



پیغام عشق

قسمت صد و چهل و چہارم





با سلام

خلاصه و برداشتی از غزل شماره ۹۴۰ دیوان شمس

رُبُودِ عَشْقِ تُو تَسْبِيحِ و دَادِ بَيْتِ و سُرُودِ

بسی بکردم لَاحُولَ و توبه، دل نَشُنُودِ

عشق تو، من را از خود بی خود کرد و تسبیح مرا بدون آنکه متوجه بشوم از دست من ربود و در عوض شعر و ساز و ترانه را در دامنم نهاد. از وقتی تو را شناختم و به حقیقت وجودی خودم آگاه شدم، عبادتها، افکار و اعمال شرطی شده‌ام را فراموش کردم و بی آنکه بدانم خلاق و آفریننده شدم. وقتی به خودم آمدم ترس وجودم را در برگرفت چرا که با باورهای شرطی شده سالها خو گرفته بودم و این حس و حال برایم ناشناخته بود. بسیار لاحول خواندم و توبه کردم، اما دیگر کار از کار گذشته بود و دلم به دام افتاده بود و از من حرف شنوی نداشت.

غزل سرا شدم از دستِ عشق و دست‌زنان

بسوخت عشقِ تو ناموس و شرم و هرچم بود

از دست عشق، غزل سرا و سرخوش شدم، و عشق، شرم، آبرو و دار و ندارم را بر باد داد.

عشق شور و حال دیگری در من بوجود آورد. دیگر تنها چیزی که برایم مهم بود غرق شدن بیشتر در عشق بود. دیگر برایم مهم نبود که دیگران در مورد من چه می‌گویند و چه فکری می‌کنند.

عَفِيفٌ و زَاهِدٌ و ثَابِتٌ قَدَمٌ بَدَمٌ چُونِ كَوْهٍ

كِدَامِ كَوْهٍ كِهْ بَادِ تَوْشِ چُو كَهْ نَرُبُودُ؟

من سالها به خیال خود، دامن به هیچ گناهی نیالودم و از امیال دنیایی پرهیز کردم و در این راه مثل کوه استوار بودم و خوددار. اما کدام کوه است که طوفان عشق تو، آن را چون کاه نربوده باشد؟



عشق تو چهار چوب باورهای من را لرزاند و من دانستم که تمام این پرهیزگاری من باطل بوده است، چرا که از روی ترس بود و برای کسب هویت.

اگر گُهم، هم از آوازِ تو صدا دارم

وگر گُهم، همه در آتش توأم که دود

حال برایم تفاوتی ندارد که کوه باشم و یا کاه، در هر دو صورت پیام تو را می‌رسانم. اگر کوهم، اگر عارف واقعی و به حضور رسیده هستم، ندای تو، آنچه با مرکز عدم دریافت کرده‌ام، را منعکس می‌کنم. و اگر کاه هستم، یعنی هنوز با باورها، اشخاص، و دردها هم هویت هستم، با درد هشیارانه کشیدن به که دود تبدیل می‌شوم و آثار این سوختن، دود آه من، پیام تو را منتقل می‌کند.

وجودِ تو چو بدیدم شدم ز شرمِ عَدَم

ز عشقِ این عَدَم آمد جهانِ جان به وجود

تا به وجود تو پی بردم، تا فهمیدم باورهایم نیستم، از شرم این همه اشتباه نابود شدم. باورها و الگوهای کهنه به کنار رفتند و من عاشق شدم.

عاشق این عدم باورها، عاشق رهایی از الگوها، عاشق یافتن هویت واقعی خودم، و این عشق در جهان جدیدی را به روی من باز کرد. جهانی که در آن مُجاز بودم خودم باشم، امتداد تو! منحصر به فرد، بی نیاز، شاد، و خلاق!

به هر کجا عَدَم آید، وجودِ گم گردد

زهی عَدَم که چو آمد ازو وجود آفزود

عدم به هر کجا قدم بگذارد، وجود کاستی می‌یابد. وقتی عدم به مرکز من پا می‌گذارد، دیگر سعی نمی‌کنم کسی باشم، دیگر به دنبال کسب تایید و تشکر نیستم و اظهار وجود نمی‌کنم.



خوشا عدم که وقتی به مرکز من آمد از او وجود حقیقی من افزود. عدم الگوهای شرطی شده برابر است با وجود اصلی من، لوح پاک شده از نقش‌های غلط.

فَلْکُ کبود و زمین همچو کورِ راه‌نشین

کسی که ماه تو ببیند رَهْد ز کور و کبود

آسمان ذهن از غبار افکار کبود، غم انگیز و بی برکت است، و زمین جسم اسیر ذهن، همچون گدای کور نشسته بر راه است: ضعیف، نیازمند و ناآگاه. آنکو رخ چون ماه تو را ببیند، هم از کوری رهایی می‌یابد و هم از کبودی. آنکو چشم باز کند و بفهمد که این جسم و این باورها و افکار نیست، هم از ناآگاهی رها می‌شود و هم از غم.

مثالِ جانِ بزرگی، نهان به جسمِ جهان

مثالِ احمدِ مُرسلِ میانِ گُبر و جُهود

تو مثال جانِ بی‌نهایتی هستی که در جسم جهان رخنه کرده‌ای و پنهان گشته‌ای. مثل حقیقتی که با شک و تردید محاصره شده است. مثل نور پنهان شده در لابلای ذرات مه. و تو می‌خواهی که مه شک و تردید محو شود و ما تو را، حقیقت وجودی خود را بشناسیم، وجود تو را انکار نکنیم و به تو زنده شویم و تو را آنچنان که شایسته‌ی تو است بیان کنیم.

ستایشت به حقیقت ستایشِ خویش است

که آفتابِ ستا چشمِ خویش را بَسْتُود

ستایش تو، در واقع ستایش از خویش است، چرا که کسی که آفتاب را می‌ستاید، در اصل بینایی خویش را می‌ستاید. همانطور کسی که تو را ستایش می‌کند، در اصل بینش و آگاهی خود را می‌ستاید که قادر است رخ چون خورشید تو را ببیند.

ستایشِ تو چو دریا، زبانِ ما گشتی

روان مسافرِ دریا و عاقبت محمود



وقتی من مرکز را عدم می‌کنم ذهن خاموش می‌شود، و من درست می‌بینم و درست ستایش می‌کنم. شناسایی و ستایش تو روح من را به وسعت دریا می‌کند و زبان و کلام من، جسم من، همچون کشتی روان بر این دریا بسوی خوشبختی سفر می‌کند.

مرا عنایتِ دریا چو بختِ بیدارست

مرا چه غمِ اگرَم هست چشمِ خواب‌آلود؟

تا در آغوش امن دریای بی‌نهایت وجود هستم، بخت یار من است و من حتی اگر چشمم خواب‌آلود هم باشد غمی ندارم. اتفاق بدی نمی‌افتد چون سکان کشتی به دست "او" است. اگر گهگاه باز به خواب ذهن بروم دوباره سریع بیدار خواهم شد و به مسیرم ادامه خواهم داد.

با احترام

شکوه 



به نام عشق و سلام بر شما پدر عزیز و بزرگوار و همه عزیزان

برداشتی از برنامه ۸۴۲

در دل انسان بیماری است که اجازه نمی‌دهد انسان خدا را به شکل واقعی و درستش عبادت و ستایش کند. چون مرتب او را به سوی همانیدگی‌ها سوق می‌دهد، و هیجاناتی چون خشم، ترس، رنجش و... را در او می‌پروراند. در نتیجه انسان در مقابل اتفاقات قضا واکنش نشان می‌دهد و درد بیشتری برای خود و دیگران ایجاد می‌کند.

اما انسانی چون مولانای جان که مرکزش را عدم کرد و خود را از این بیماری رهانید متوجه شد که عبادت‌هایش ثمری نداشته و همه با من ذهنی بود. پس خدا هم آن عبادات و تسبیحات را از او گرفت و به او بیت و سرود داد، یعنی شادی بی‌سببی که از اعماق وجودش می‌جوشید و ترانه‌های زندگی را می‌سرود و دل عدم شده و فضاگشایش دیگر قبول نمی‌کرد که همان کارهای من ذهنی را دوباره تکرار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود

بسی بکردم لا حول و توبه، دل نشنود

پس این چه بیماری ناگواری است که یار در کنارت باشد ولی تو قدرت شناخت آنرا نداشته باشی تا بتوانی درست او را عبادت کنی. چون تو را چنان غرق خیالات و توهمات ذهنی می‌کند که مشغول پرستش خدای ذهنی می‌شوی. پس قادر نیستی با خدای واقعی در عمق وجودت عشق بازی کنی.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و ندانی عشق باخت



در واقع خدا برایت یک بیگانه بود و شادی و دمی که هر لحظه برایت می‌فرستاد را نمی‌گرفتی بلکه به خوشی‌های زودگذر مثل خوشی که از زیاد شدن پول و یا برآورده شدن نیازهای زندگی‌ات می‌آمد دل می‌بستی. ولی خدا تو را برای این منظور به این جهان نفرستاد، مقصودش این بود که دوباره پس از همانیدن در این دنیا به سوی او برگردی.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۲

یار را آغیار پنداری همی

شادیی را نام بنهادی غمی

اما این برگشت چگونه ممکن است؟ اول باید موشهایی که حضور ما را می‌دزدند شناسایی کنیم. هر چیزی که به ما غم و غصه، استرس و اضطراب می‌دهد را بشناسیم. اگر از کسی رنجشی داریم بندازیم و با یک زنگ زدن به او خود را از فکرهای بیهوده مربوط به او آزاد کنیم و این کار را خودم این هفته کردم تا رنجشی از کسی به دل نداشته باشم. و بدانیم تا زمانی که در کارهایمان حضور نداشته باشیم آنها را به درستی انجام نمی‌دهیم. حتی موقع نوشتن این متن‌ها این حضور ماست که قلم را روی صفحه می‌چرخاند و روان می‌کند و هیچ عبادتی هم بدون حضور و اتصال به خدا ارزشی نخواهد داشت و بر عکس باورهای قدیمی ثواب به حساب نمی‌آید. پس اول این موشهایی که حضور ما را می‌دزدند را از ذهنمان بیرون کنیم تا ذهن موقع هر کاری ساده و صاف باشد و خرد خدا در آن جاری شود.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱ و ۳۸۲

اول ای جان دفع شرّ موش کن

وآنگهان در جمع گندم جوش کن

بشنو از اخبار آن صدر صدور

لا صَلَوَهَ تَمَّ أَلَا بِالْحَضُورِ



اگر قبول نداریم که موش دزدی در انبار ما باشه پس حاصل عبادت این مدت از عمر ما چی شد؟ چقدر در زندگی شاد بودیم؟ چقدر بی درد و بدون گرفتاری بسر بردیم؟ یا مگر مرتب دچار هیجانات درد افزا نمی شدیم؟

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟

حال بدانیم که اگر یواش یواش فضا را باز کنیم و مرکزمان را وسعت دهیم و پذیرای اتفاقاتی که قضا سر راهمان می گذارد باشیم، یعنی بد و خوب نکنیم و نعره لا ضییر بزنییم، یعنی بگوییم که درد هوشیارانه می کشیم و همانیدگی هایمان را می اندازیم و نمی ترسیم، چون هیچ ضرری به ما نمی رسد، آن وقت جان هوشیاری ما از دست این جان من ذهنی آزاد می شود و به بی نهایت او زنده می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لا ضییر بر گردون رسید

هین ببر که جان ز جان کنند رهید

با تشکر از شما و همه همکاران محترمان

مهردادخت هستم از چالوس



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۴۲، غزل ۹۴۰ و ابیات انتخابی

🌻🍂 بنام خداوند عشق 🌻🍂

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

🌻🍂 ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود

بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود

در این برنامه مولانای عزیز، "به عشق و ستایش و عنایت الهی و مرکز عدم و جذبه و وقت بیدار" اشاره، و اشتباه بزرگ ما را که در ذهن با دید غلط خود را همانیده و مسیر را اشتباه انتخاب بیان.

که عبادت کردن ماشین گونه ما، با مرکز پر از همانیدگی همراه، و تسبیح و ذکرمان ظاهری، و "لاحول" گفتن هایمان که "هیچ نیرویی غیر از نیروی خداوند نیست" بر زبانمان جاری.

و غافل از اینکه ستایش واقعی همان پذیرش اتفاق لحظه که هوشیارانه در اطراف اتفاق فضا را باز، و بزرگترین تسبیح، همان تبدیل شدن به خداگونگی و زنده شدن به بی‌نهایت خدا، که با مرکز عدم و راندن و شناسایی کردن هم هویت شدگی‌ها، همراه با آهنگ زندگی، که همان قضا و قدر و کُن فکان اوست صورت، و بیت و سرودهای خرد الهی به صورت عشق و شادی بی‌سبب و آرامش درون، خود را به ما نمایان.

دیوان شمس، غزل ۴۹۹

🌻🍂 عشق جز دولت و عنایت نیست

جز گشاد دل و هدایت نیست



عشق حس وحدت با زندگی و خدایت که با مرکز عدم ایجاد و با فضاگشایی و عنایت و توجه ایزدی بر ما جاری.
و گشاد دل، همین فضای گشوده شده اطراف اتفاق که ما را به سوی زندگی هدایت، و برکات عشق از طریق نیکبختی
و آرامش و حس امنیت و صبر و هوشیاری سرازیر.
و ما همواره زیر نفوذ و کمک زندگی با مرکز عدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

وجود تو چو بدیدم شدم ز شرم عدم 🌻🍂

ز عشق این عدم آمد جهان جان به وجود

و به محض فضاگشایی و مرکز عدم، دید و هوشیاریمان عوض، و تبدیل به هوشیاری نظر و عقل کل را پیدا، و شرمسار
از این که دارای هدایت تو بوده، ولی هدایت خود را به دست دردها و خشم و رنجش‌ها سپرده.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

یخرج الحی من المیت بدان 🌻🍂

که عدم امید عابدان

و برای رهایی از این دردها و ناراحتی‌ها امیدمان به عدم که امید عابدان است با مرکز عدم.
و کمک زندگی و خداوند لحظه به لحظه از طریق قضا و قدر و کُن فکان برای بیرون کشیدن مُردگی من ذهنی و زنده
شدن ما به بی‌نهایت فضاگشایی، همواره همراه.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

مرا عنایت دریا چو بخت بیدارست 🌻🍂



مرا چه غم اگرم هست چشم خواب آلود

و توجه و عنایت ایزدی و بخت بیدار چیز نیست خدادادی که همیشه با ما همراه.

و چه غم از رفتن به ذهن و قطع شدن عنایت.

چرا که امید عابدان که همان مرکز عدم، پیوسته به ما یاری، و در هر لحظه جذبه و نیرو و کشش زندگی ما را به سوی خود جذب و قرین و هم خوی.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول گفت و گوی او 🌻🍊

خو بدزد دل نهان از خوی او

ولی ما همواره خود را مشغول جهان بیرون، و این منبع غذایی و جذبه حق را از دست و ناکارآمد و جذب همانیدگی‌ها.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است لیک ای خواجه تاش 🍊🌻

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

درست است که اصل و جذبه الهی ما را به سوی خود جذب، ولی موقوف آن نه، و فعالانه و هوشیارانه با مرکز عدم روی خود کار و با یکدیگر کمک و همکاری.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار مزدش هست لا 🌻🍊

لیس للانسان الا ماسعی



و زندگی مرتب اتفاقات مناسب حال ما را به وجود تا قانون جبران را انجام، و ما در این زمینه سعی و تلاش تا مزد کار خود را که همان فضاگشایی و زنده شدن به اوست را دریافت.

و در نتیجه:

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و الا الله را 🌻🍂

در نیابی منهج این راه را

تا با شناسایی کردن همانیدگی‌ها از مرکز و بیرون کشیدن زندگی و وجودمان از آنها همراه با مرکز عدم، و بخت بیدار و جذبه حق و تداوم و نگه داشتن فضاگشایی، قضا با تو همکاری و ذهنت را به تو نشان، تا راه روشن عشق و زندگی را دریافت.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است 🌻🍂

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان





سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی نازنین و همراهان عزیز گنج حضور 🙏🌹

پدر مهربانم از شما سپاسگزارم که راه و روش زندگی کردن را به ما آموختید، و تمام چیزی را که از فضای عدم دریافت کردید سخاوتمندانه در اختیار ما گمشدگان وادی طلب قرار دادید. 🙏🙏

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

ربود عشق تو تسییح و داد بیت و سرود 🌸

بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق 🌸

از بهر گشاییدن ابواب رسیده 🌸

مولانا شاه کلید رهایی انسان از زندان ذهن را عشق می‌داند، همانطور که شاه کلید قادر است تمام قفل‌ها را باز کند، عشق، یعنی وحدت و یکی شدن ما با خدا که همواره فضاگشایی را با خود به همراه دارد، تمام درهایی که به روی ما بسته شده را باز می‌کند، به شرطی که مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کنیم و اجازه دهیم که شاه کلید مولانا، یعنی عشق، قفل‌های بسته ما را باز کند.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است 🌸

وانگهی مفتاح زندانش بدست 🌸





مولانا می گوید من تعجب می کنم چطور جانِ حقیقی ما در زندان است!!! و انسانی که ذاتِ او اصلِ دانایی است از این موضوع غافل شده است.

او می گوید: هشیاری که از فضای عدم آمده و طبق قانون قضا در آخرین مرحله تکامل خود در تله ذهن گرفتار شده، تنها راه نجات او رهایی از زندانی است که من ذهنی برای او درست کرده، و کلید گشایش و رهایی از زندان من ذهنی هر لحظه در دست ماست ولی ما هر لحظه با مقاومت و قضاوت که دو بازوی مهم من ذهنی هستند فضای درون را بسته نگه داشته، و مفهوم تسلیم را خوب درک نکرده ایم و دائماً با اتفاقات در ستیزیم و خود را در زندان ذهن محبوس کرده ایم...

آنوقت برای رهایی و باز کردن قفل های تو در تو به کلیدهایی که گشایشی توسط آنها صورت نمی پذیرد چنگ زده ایم!!! یعنی از موقعیت ها و کسانی انتظار داریم ما را آزاد کنند که خودشان در حبس دنیا آسیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

زندانِ مرگند همه خلق یقین دان 

محبوس تو را از تکِ زندان نرھاند 

تسلیم بدون قید و شرط مهمترین ویژگی عشقی ست که مولانا به آن تاکید دارد.

این عشق به من آموخت که اگر یک عمر با من ذهنی عبادت کنم، ذره ایی از پوست به عمق حرکت نمی کنم چرا که من ذهنی حضور را نمی شناسد و اصولاً اجازه ورود به حوزه حضور و فضای یکتایی را ندارد.

آموختم که ستایش و پرستش واقعی زمانی است که با فضاگشایی، مرکز را عدم کنم تا عنایت خدا سبب شود که جذبه خدا در من کار کند و مرا به سوی خود بکشد، ولی اگر مرکز پر از همانیدگی باشد با وجودی که عنایت خدا هست



ولی نیروی من ذهنی مرا بسوی خود می کشد و اجازه نمی دهد که جذبه خدا در من کار کند. آموختم که با جمع کردن عبادتها و کارهای نیکی که با من ذهنی انجام می شود نمی توانم بهشت را بخرم و از جهنم رهایی یابم.

و در نهایت از این برنامه معنوی آموختم که دین اصلی من دیدن روی خدا و زنده شدن به اوست که همان منظور آمدن ما به این جهان می باشد.

منسوب به مولانا

❀ ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است

❀ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقايم

سپاس از زحمات بی دریغ شما استاد گرامی و تشکر از همکاران و همراهان گنج حضور

با احترام

ارادتمند شما: رضوان از تهران



برنامه ۸۴۳ غزل ۱۶۵۵ مولانا

دوش می گفت جانم: کای سپهرِ مُعَظَّم

بس مُعَلَّقِ زَنانِی، شعله‌ها اندرِ اَشْکَم

هوشیاری‌ام با تجربه‌ای که از زندگی در فُرم بر او گذشت رو به خودش گفت که تو آن آسمانِ عظیمی هستی که در برگیرنده وضعیت‌ها و فُرم‌هایی، چرا مانند گویی از آتشِ دردها در میانِ همانیدگی‌ها مُعَلَّقِ گشته‌ای و یک لحظه ثبات و سکون نداری؟

هر لحظه از فکر به این همانیدگی به فکری راجع به آن همانیدگی در حالِ تاب خوردنی و با دردِ حاصل از اِعمال این فکرها بر وجودت به شکلِ گویی از آتشِ پُر از درد و التهاب درآمده‌ای.

این بیت حالتی اخباری یا ملامت گونه ندارد بلکه حالتی بیدارکننده و امیدوارکننده دارد که عظمت و اصالتِ انسان را به او یادآوری می‌کند.

این گفتگوی هوشیاری ناظر با خود است که به جهان همانیدگی‌ها رفته است. در واقع این ما هستیم که به خودمان می‌گوییم چرا اینقدر در حال تغییر و افت و خیز بر اساس همانیدگی‌ها هستیم و سراسر فکر و وضعیت ما تبدیل به آتشی سوزاننده شده است.

اما این تغییرات و شعله‌ها اگر آگاه باشیم در عینِ حال تبدیل کننده‌اند و خامی ما را در من ذهنی می‌پزند درست مانند آتش که می‌توانیم در آن فولاد را فُرم دهیم و غذاها را بپزیم و برای هزاران کاربرد مفید دیگر از آن استفاده کنیم.

اگر احتیاط نکنیم و درست از آن استفاده نکنیم ممکن است خود را در آن به هلاکت برسانیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بِدَانٍ



که عدم آمد امیدِ عابدان

تنها امیدِ ما برای رهایی از سرگستگی در آتشِ بی‌ثباتیِ همانیدگی‌ها، عدم کردنِ مرکزِ یعنی واکنش نشان ندادن و صبر کردن و گذشتن از کنارِ اتفاقات و فکرهاست.

با این روشِ زندگی امتدادِ خودش را از درونِ منِ ذهنی بیرون می‌کشد. این تنها روشی است که مولانا برای رهایی ما از مردهی منِ ذهنی و آسیب‌ها و آتشِ آزار دهنده‌اش مؤثر می‌داند.

ما در حالتِ افسانه سازیِ منِ ذهنی آسمانِ عظیمِ خداوند را در سینه‌ی خود بسته و محدود کرده‌ایم و با فکرها و واکنش‌های پی در پی در حالِ پیچ و تاب خوردن هستیم در حالی که هر لحظه امکانِ گشودنِ آن به وسیله‌ی تسلیم و بی‌قضاوتی را داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵

بی‌گنه بی‌جنایت، گردشِ بی‌نهایت

بر تَنّت در شکایت، نیلی رسمِ ماتم

ای انسانِ همانیده شده غم‌مخور و خودت را ببخش که تو گناهکار نیستی و موردِ انتقام و خشمِ خدا قرار نگرفته‌ای، تو فقط همانیده با چیزهای گذرا شده‌ای و بیش از اندازه در این حالتِ معلق مانده‌ای و به توهمِ لباسِ ماتم و عزا بر تن کرده‌ای، شکایت را رها کن و بدان این قبض‌ها و این عدمِ رضایت از شرایطِ فعلی فقط روشِ تربیتیِ خداوند است و انگیزه‌ای برای تغییر و این بی‌نهایت بزرگی و مهربانی و بخشندگیِ خداست.

ارادتمند شما، حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com